



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهاردهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۸ گنج حضور، بخش دوم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

[خداوند می‌گوید:] من به وضعیت تو در گذشته، بی‌وفایی‌ها، بدعهدی‌ها و دردهایی که ایجاد کرده‌ای توجه نمی‌کنم، بلکه هر لحظه تو را مورد رحمت خود قرار می‌دهم؛ زیرا رحمت من پُر و بیکران است و غیر از لطف و کمک به تو چیز دیگری ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

[خداوند می‌گوید:] من به عهد بد تو که به الست وفا نمی‌کنی و تسلیم نمی‌شوی، اتفاق این لحظه را نمی‌پذیری و من را به مرکزت نمی‌آوری نگاه نمی‌کنم، اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی و چشم از آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد ببندی، رحمتم را به تو می‌بخشم و از روی بخشش و گرم بی‌نهایتیم به تو کمک می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چون که غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن



*استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی غمی در خود می‌بینی، باید از زندگی عذرخواهی کنی و با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و به جنس و ذات اصل خود زنده شوی؛ چراکه این غم به امر خداوند ایجاد شده تا تو بفهمی که یک چیز ذهنی را به مرکزت آورده‌ای، بنابراین باید روی خودت کار کنی و با حضور ناظر منشأ درد و غم و ناهماهنگی را که یک همانیدگی است، بشناسی و بیندازی.

نکته: «پس هماره روی معشوقه نگر» یعنی به چیزهای ذهنی نگاه نکن و آن‌ها را جدی و مهم ندان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جانِ من باشد که رُو آرد به من

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید: هرگاه کسی که من ذهنی دارد با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و ارتعاش به زندگی به من زنده شود، درواقع همان جانِ من، یعنی هشیاریِ خالصِ سرمایه‌گذاری شده در همانیدگی‌هاست که از ذهن آزاد شده و به سوی من، یعنی اصل خود، روی می‌آورد. [به عبارت دیگر انسان که از جنس خداست مجدداً به سوی او باز می‌گردد و با او یکی می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱

ایمنی بگذار و، جای خوف باش

بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش



ای انسان، ایمنی ساختگی را که در اثر کنترل و عقل من ذهنی به دست می آید، کنار بگذار. اگر ترس داری با ترس خود بساز و از ناموس و آبروی ذهنی بگذر و رسوا و فاش باش و بگذار آن آبرو جلوی مردم برود.

نکته ۱: ما از نیاوردن آن چیزی که ذهن نشان می دهد به مرکز و استفاده نکردن از عقل من ذهنی می ترسیم و تا همه چیز را کنترل نکنیم آسوده نمی شویم، ولی این کنترل است که آرامش ما را بهم می ریزد و در حقیقت امنیت واقعی وقتی است که مرکز ما عدم شود.

نکته ۲: اگر حرف کسی به ما برمی خورد، این پیغام زندگی است که به ما بگوید ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی داریم.

نکته ۳: اولین چیزی که ما باید به خودمان تلقین کنیم این است که ما «نمی دانیم».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

چون درستی و تمامی شاه تبریزی بدید

در صف نقصان نشسته ست از حیا مثقالها

*مثقال: واحد وزن، کنایه از ناچیزی و بی مقداری

وقتی با فضاگشایی موقتاً نسبت به من ذهنی مردم و دل من حقیقتاً و به درستی و تمامی، جلوه زندگی را در خود دید، همانیدگی ها و نیروی همانش که خودش را به مرکز هل می داد، از شرم و خجالت در صف نقص و کمبود نشستند و در نتیجه هر چیزی را که ذهن جذاب نشان می داد، ارزش خود را در نظرم از دست داد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو

مات منی، مات منی، مات من

[از زبان خداوند می‌گوید: ای انسان، تو از زمانی که به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا وارد این جهان شدی، همیشه «پهلوی» من بوده‌ای؛ بنابراین «مات شو» مقاومت و قضاوت نکن، مرکزت را عدم کن و ذهن من‌دار خود را به‌کار نینداز. تو در هر لحظه با فضاگشایی بگو «مات» و تسلیم من هستی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، صبح بیداری از خواب ذهن نزدیک است. ذهنت را خاموش کن، این قدر با ذهنت نکوش، زیرا من با قانون «قضا و کُن فکان» دنبال تو هستم و برای جدا کردن از ذهن و زنده شدن به بی‌نهایت خودم می‌کوشم. بنابراین تو با من ذهنی‌ات نکوش و کار را خراب نکن.]

نکته ۱: ما به‌عنوان نیروی زندگی باید بگوییم من نمی‌خواهم با عقل ذهنم کار کنم، بلکه می‌خواهم فضا را باز کنم و خاموش باشم و از من ذهنی ناامید شوم تا صبح من باز شود.

نکته ۲: نومیدی از ذهن که انسان با مرکز عدم و نیروی زندگی عمل می‌کند، با نومیدی من ذهنی که انسان دچار یأس می‌شود و ناله و شکایت سر می‌دهد و می‌گوید کاری از دست من بر نمی‌آید، فرق دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشدد به بی جهات

*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

وقتی به جهت‌های مختلف فکر رفتی و هر چیزی که ذهنت نشان داد را به مرکزت آوردی، دچار درد شدی؛ چراکه زندگی با قانون قضا تو را دچار بلا و گرفتاری ساخت تا جذب هر آن چه ذهن نشان می‌دهد نشوی، بلکه به «بی جهات» باز گردی و فضا را بگشایی و مرکز را عدم کنی، تا خداوند تو را به بی‌سوئی و بی‌جهتی که همان هشیاری اولیه و جنس اصلی توست زنده گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقل تو قسمت شده بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طم و رم

*طم: دریا و آب فراوان

*رم: زمین و خاک

(منظور از طم و رم در این جا، آرزوهای دنیوی است.)

هشیاری، زندگی و خرد کلی تو در بسیاری از خواسته‌ها، همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم و پراکنده شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

باید با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و به کمک زندگی هشیاری به تله افتاده در چیزها را جمع کنی، تا مثل سمرقند و دمشق که در قدیم نماد آبادانی و شادی و خوش گذرانی بودند، تو نیز به زندگی زنده شوی و شادی بی سبب را تجربه کنی، خوشحال و خوشبخت شوی و درونت باز شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جَوَّوِی، چون جمع گردی زاشتَباه

پس توان زد بر تو سِکَّهٔ پادشاه

* جَوَّوِی: یک جو یک جو و ذره ذره

اگر ذره ذره و به تدریج فضا را بگشایی و به صورت حضور ناظر حواست روی خودت باشد، هشیاری خود را از همانیدگی‌ها آزاد کنی و از اشتباه آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت برگردی و از جمع تقلید نکنی، در این حالت تماماً از جنس خدا می شوی و می توان مهر زنده شدن به خدا را بر تو زد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶

مَكْسَبِ کوران بُود لابه و، دعا

جز لب نانی نیابند از عطا



کسب و کار من‌های ذهنی دائماً ناله و اعتراض و شکایت و دعا براساس من‌ذهنی و خواستن همانیدگی‌هاست؛ بنابراین از «عطا» و بخشش خداوند که بهشت و خرد فضای گشوده شده است، چیزی جز لب نان یعنی همانیده شدن با چیزها عایدشان نمی‌شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۸ گنج حضور، بخش سوم

تیترا

«داستان آن عجزه که روی زشت خویشتن را جندره و گلگونه می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد.»

جندره: نقش و نگار جامه را تازه کرد. در این جا یعنی موهای زائد صورتش را زدود.

داستان مثنوی در مورد پیرزنی است که می خواهد به عروسی برود و شوهر پیدا کند، از این رو روی صورت خود کار می کند، سرخاب می مالد و موهای زائدش را می زند تا چهره اش را مقبول کند. پیرزن در حقیقت نماد من ذهنی است، چه زن، چه مرد. که با بالا رفتن سن تقویمی اوضاعش بدتر می شود و چون در من ذهنی شهوت چیزها در مرکزش است می خواهد با اضافه کردن آن ها به خود، قیافه من ذهنی اش را مقبول کند، اما هیچ وقت نمی تواند با بزک کردن، قیافه ظاهری من ذهنی را به عنوان قیافه حقیقی جا زده و به خداوند کلک بزند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۲

بود کمپیری نودساله کلان

پر تشنج روی و رنگش زعفران

* تشنج: چین و چروک، آژنگ

پیرزنی بود نود ساله که چهره ای بسیار فرسوده و پر از چین و چروک داشت و از شدت سالخوردگی رنگی زرد داشت.

[به بیانی هر من ذهنی که پیر شود به صورت این پیرزن درمی آید زیرا دردهای پی در پی و آمدن چیزهای ذهنی به مرکزش در قیافه بیرونی اش نیز ظاهر می شود و تمام ابزارهای مفیدی که در چهار بعدش است مثل فکر کردن، هیجانان، جسم



و زندگی درونی‌اش همه کهنه و فرسوده می‌شود. بنابراین انسان در هر سنی که هست باید فضا را باز کند و عقل کل را وارد زندگی‌اش نماید، ولی اگر من‌ذهنی زندگی‌اش را اداره کند وضعیتش روزبه‌روز بدتر خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۳

چون سر سفره رُخِ او توی توی

لیک در وی بود مانده عشقِ شوی

چهره آن پیرزن مانند گوشه‌های سفره پُر چین و چروک بود، اما هنوز میل به شوهر و عشق‌بازی در وجود او باقی مانده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۴

ریخت دندان‌هایش و مو چون شیر شد

قد کمان و هر حسّش تغییر شد

دندان‌هایش تماماً ریخته و موهایش مانند شیر، سفید شده بود. قامتش خمیده و هر یک از حواس او اعم از بینایی، شنوایی و دیگر حواسش دچار ضعف و تباهی شده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۵

عشقِ شوی و شهوت و حرصش تمام

عشقِ صید و پاره‌پاره گشته دام



آن پیرزن با وجود این همه ضعف و پیری، عاشق شوهر و در فکر شهوت‌رانی بود و حرصش نیز به انجام این کار بسیار قوی و کامل. عشقِ صید کردن همانیدگی‌ها خصوصاً جنس مخالف هنوز در دل او وجود داشت، در حالی که دامش پاره‌پاره بود و چیزی نداشت تا بدان وسیله یک مرد جوان را جذب کند.

نکته ۱: اگر انسان با من‌ذهنی پیر شود و خود را اصلاح ننماید، در این صورت ایام نیز نمی‌تواند او را اصلاح کند.

نکته ۲: هرچند ظاهر بیت به همانیدگی با سکس اشاره دارد، اما منظور، تمام همانیدگی‌های انسان است، و از آن جا که همانیده شدن با جنس مخالف و شهوت جنسی داشتن برای همه قابل فهم می‌باشد، مولانا این مثال را بیان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی

آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

*مرغِ بی‌هنگام: خروس بی‌محل

*راهِ بی‌رهی: راهِ بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

آن پیرزن یا انسان من‌ذهنی، شبیه خروس بی‌محل بود، راهش راه درستی نبود و اگرچه آتش خداوند که بی‌نهایت پتانسیل و انرژی دارد، زیر دیگش روشن بود و خداوند می‌خواست خود را از طریق او بیان کند، اما دیگش خالی از عشق بود.

[به عبارتی در این دیگ فقط نیازهای روان‌شناختی و خواسته‌های من‌ذهنی مانند حسادت، رنجش، کینه‌ورزی، درد،

قضاوت و عیب‌جویی پخته می‌شد.]



نکته: راه من ذهنی راه تخریب، ایجاد مسئله، مانع، دشمن، درد و کارافزایی است. همچنین من ذهنی مجهز به هیجاناتی مانند ترس، خشم، رنجش و حسادت است و دائماً در حال مقایسه و تحقیر کردن می‌باشد، عیب می‌گیرد، شهوت تعلیم دارد و همواره از سخن گفتن ارتفاع می‌جوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۷

عاشق میدان و اسپ و، پای نی

عاشق زمر و، لب و سرنای نی

*زمر: فلوت زدن، نی نواختن

*سُرنا: سازی است بادی که همراه دُهل می‌زنند.

آن پیرزن، انسان من ذهنی، شیفته تاخت و تاز در میدان زندگی بود، ولی پای زندگی را نداشت. او عاشق نی و نواختنش بود، اما مرکزش پُر از گره همانیدگی‌ها بود و لَبی برای نواختن نداشت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۸

حرص در پیری جهودان را مباد

ای شقیی که خدایش این حرص داد

خدا نکند که حتی کافران هم در دوره پیری اسیر حرص یا زیاد کردن همانیدگی‌ها شوند و شهوت چیزها را در دل داشته، جذب آن چیزی شوند که ذهن شان نشان می‌دهد. بدبخت آن کسی است که خدا چنین حرص و آزی بدو داده و دائماً در فکر زیاد کردن همانیدگی‌هاست.



نکته ۱: زمانی که چیزی به مرکز ما راه می‌یابد، چشم و گوش عدم‌بین و سکوت‌شنوی ما کور و کر می‌شود، اما وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم نسبت به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد کور و کر می‌شویم؛ مقتضای عشق نیز همین عدم کردن مرکز است.

نکته ۲: فقط باشنده‌ای به نام انسان است که همواره حرص می‌ورزد و دائماً در فکر زیاد کردن همانیدگی‌های مرکزش می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۹

ریخت دندان‌های سگ چون پیر شد

ترک مردم کرد و سرگین گیر شد

برای مثال، وقتی که سگ پیر می‌شود و دندان‌هایش می‌ریزد، از گاز گرفتن مردم دست می‌کشد و مدفوع را گاز می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۰

این سگان شصت‌ساله را نگر

هر دمی دندان سگ‌شان تیزتر

اما تو این انسان‌های من‌ذهنی شصت‌ساله را نگاه کن که لحظه‌به‌لحظه پیرتر می‌شوند و به‌جای این که از دردهای گذشته خود درس بگیرند و از خواب ذهن بیدار شوند، هر لحظه دندان حرص و آزشان تیزتر می‌گردد و می‌خواهند با چیزهای جدیدی همانیده شوند. [به‌عبارتی آن‌ها مقصود خود از آمدن به این جهان را هرگز درک نکرده‌اند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۱

پیرسگ را ریخت پشم از پوستین

این سگان پیرِ اطلس پوش بین

وقتی که سگ پیر می شود، پشم هایش می ریزد، اما تو به این سگ های پیر، انسان های من ذهنی نگاه کن که در زمان پیری نیز ظاهر خود را به لحاظ همانیدگی ها می آریند تا در چشم مردم مقبول و زیبا به نظر برسند؛ این در حالی ست که آن ها ریشه ای ندارند و انسان حقیقی نیستند.

نکته: باید در خودمان بازبینی کنیم که مهم ترین همانیدگی های ما چه هستند و آیا ما دائماً به آن ها فکر می کنیم یا نه.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۲

عشق شان و حرص شان در فرج و زر

دم به دم چون نسلِ سگ، بین بیشتر

*فرج: آلت تناسلی ماده

عشق و حرص انسان های من ذهنی در شهوت جنسی و پول، دم به دم مانند نسل سگ که همواره در زاد و ولد است و زیاد می شود، رو به فزونی است.

نکته ۱: نسل انسان های من ذهنی مرتب در حال افزایش است، چراکه ما همواره از یکدیگر یاد گرفته و از هم اثر می پذیریم و با داشتن من ذهنی دائماً تخریب می کنیم، مسئله می سازیم، به یکدیگر ضرر می زنیم و در واقع دشمن هم هستیم.



نکته ۲: زندگی ما با وجود من ذهنی بسیار سطحی ست و عمقی ندارد. حال اگر به این روند ادامه بدهیم و نسل انسان‌های من ذهنی دائماً در حال زیاد شدن باشد، در این صورت به سوی پرتگاه خواهیم رفت؛ بنابراین باید نقطه عطفی داشته باشیم که دیگر من ذهنی نسازیم، همچنین من‌های ذهنی قبل را نیز اصلاح نماییم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۳

این چنین عمری که مایه دوزخ است

مر قصابان غضب را مسلخ است

*مسلخ: کشتارگاه

چنین عمری که انسان طی آن در افسانه من ذهنی باشد و همواره به دیگران لطمه بزند، مایه شعله‌ور شدن آتش جهنم است و صاحب چنین عمری، لایق این است که توسط مأموران ایجاد درد الهی، مرتب سلاخی و تنبیه شود. [به عبارتی انسان من ذهنی دائماً هم خود و هم دیگران را فرسوده می‌کند و از بین می‌برد].

نکته: ما درس‌های بزرگان یا کتاب‌های دینی را با دید من ذهنی کاملاً برعکس فهمیده و فقط آن‌ها را حفظ می‌کنیم ولی در عمل به کار نمی‌بریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۴

چون بگویندش که عمر تو دراز

می‌شود دلخوش، دهانش از خنده باز



اگر به چنین شخصی که مرتب درد ایجاد کرده، زندگی‌اش را خراب و بدنش را فرسوده می‌کند، بگویند عمر تو طولانی باد، خیلی خوشش می‌آید و دهانش از خنده باز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۵

این چنین نفرین، دعا پندارد او

چشم نغشاید، سری برنا رد او

انسان من ذهنی چنین نفرینی را که به او می‌گویند ان شاءالله عمرت دراز باشد، دعا می‌پندارد و چشم عدم و سر هشیاری‌اش را به کار نمی‌اندازد و از خواب ذهن بر نمی‌خیزد.

[به عبارتی او فکر نمی‌کند این عمر طولانی که جز ایجاد درد، نگرانی و ترس نیست، هیچ‌گاه فایده و حاصلی نخواهد داشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۶

گر بدیدی یک سر موی از معاد

اوش گفتی: این چنین عمر تو باد

اگر انسان من ذهنی ذره‌ای از حقیقت را می‌دانست و درک می‌کرد که به این جهان آمده تا به مقصود خویش که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است برسد، در این صورت اگر شخصی برای او عمر طولانی آرزو می‌کرد، در جواب به آن شخص می‌گفت چنین عمر دراز و بی‌حاصلی در ذهن ارزانی تو باد.



نکته: توحید، نبوت و معاد از اصول دین می‌باشند. حال اگر شخصی دین داشته باشد باید این‌ها را بپذیرد ولی نه با ذهن، بلکه با قبول توحید باید از عقل من‌ذهنی دست بردارد، به خداوند زنده شود تا خداوند از طریق او پیغام دهد. معاد نیز خارج شدن انسان از ذهن و زنده شدن هشیارانه او به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است

تیترا

«داستان آن درویش که آن گیلانی را دعا کرد که خدا تو را به سلامت به خان و مان باز رساند»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۷

گفت یک روزی به خواجه گیلی‌ای

نان پرستی، نرگدا، زنبیلی‌ای

*نان پرست: مجازاً به معنی شکم پرست و پُر خور، در این جا یعنی حریص

*نرگدا: گدای سمج

روزی گدای سمجی که زنبیل در دست داشت و بسیار شکم پرست بود، از یک انسان ثروتمند گیلانی نان خواست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۸

چون سِتد زو نان، بگفت: ای مُستَعان

خوش به خان و مانِ خود بازش رسان

*مُستَعان: کسی که از او یاری خواهند



آن شخص وقتی نان را گرفت گفت ای خداوند کمک کننده، این فرد را به خیر و خوشی و به سلامت به خان و مان خودش برسان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۹

گفت: خان ار آنست که من دیده‌ام

حق تو را آن جا رساند ای دژم

*دژم: غم‌زده، اندوهگین، در این جا یعنی ژولیده

مرد گیلانی در جواب به او گفت اگر خانه و کاشانه آن است که من دیده‌ام، خودت به آن جا برسی ای شخصی که حالت خراب است و در ذهن پژمرده و افسرده شده‌ای، چراکه من دیگر نمی‌خواهم به ذهن برگردم و با عادت‌های مخربش زندگی کنم.

[به عبارتی کسی که از ذهن خارج شده و نیروی مخرب آن را در خود و اطرافیان دیده، هرگز دلش نمی‌خواهد دوباره به ذهن برگردد.]

نکته ۱: ما باید روی خود، جهان و انسان‌های اطرافمان تمرکز کنیم و ببینیم که ما در جهان در حال ضرر زدن به همدیگر هستیم، چراکه با بودن در ذهن از طریق ارتعاش، قرین و این که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند به هم ضرر می‌زنیم.

نکته ۲: وقتی یک نفر به ما توهین می‌کند یا زور می‌گوید و ما فضا را باز می‌کنیم، معنی‌اش این نیست که ما از حقمان دست برمی‌داریم، بلکه معنی‌اش این است که با خشونت و با انرژی مخرب من ذهنی جواب نمی‌دهیم، فضا را باز می‌کنیم تا با خوش اخلاقی و با انرژی سازنده خداوند، چالش حل شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۰

هر مُحَدَّث را حَسَانِ باذِلِ کنند

حرفش ار عالی بُود، نازلِ کنند

*مُحَدَّث: گوینده

*باذِل: بخشنده

مستمعانی که سطح فکری پایینی دارند، هر گوینده بخشنده‌ای مانند مولانا را نیز مجبور می‌کنند که سطح کلام خود را تنزل دهد و پایین بیاورد. آن‌ها از سخنان عالی او برداشت سطحی خود را می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۱

زان که قدرِ مستمعِ آید نَبَا

بر قدِ خواجه بُردِ درزی قبا

*نَبَا: مخفف نَبأ به معنی خبر. در این جا یعنی سخن

*درزی: خیاط

زیرا سخن به اندازه فهم شنونده گفته می‌شود و خیاط هم لباس را متناسب با قد صاحب لباس می‌برد.

[به عبارتی اگر مولانا برای بیان منظور خود از چنین مثال‌هایی استفاده می‌کند بدین خاطر است که فهم شنوندگان در

این سطح می‌باشد.]



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com